

ملزوماتِ استراتژیک «نه گفتن» به وضعیت؛

جبهه‌ی واحد و دموکراسی خواهی

گفت‌وگوی «انکار» با مراد فرهادپور درباره‌ی خیزش «زن، زندگی، آزادی»



پیش‌گفتار

مراد فرهادپور چهارمین چهره‌ی فکری‌ست که در امتداد سلسله‌گفتگوهای «انکار» در ارتباط با خیزش «زن، زندگی، آزادی» به‌سراغش رفته‌ایم. مانند گفتگوهای پیشین، در این جا نیز پای بسیاری از مسائل و ایده‌های مهم به میان آمده است و بنا بر ماهیت باز و گشوده‌ی این گفتگوها تلاش کرده‌ایم تا حد امکان آن‌ها را بسط داده و محدوده‌های‌شان را بسنجیم.

این گفتگو چند ساعت به درازا کشیده شد و پای مباحث متنوعی به آن باز شد. به‌همین جهت برای جلوگیری از سردرگمی خوانندگان، در این جا نسخه‌ای اولیه از مصاحبه منتشر می‌شود که مباحث آن تا جای ممکن انضمامی‌تر و مشخص‌تر هستند و در آینده نیز نسخه‌ی تکمیلی از این گفتگو منتشر خواهد شد که بیشتر شامل بعضی مباحث نظری‌تر و تاریخی‌تر است.

به‌رغم این تفکیک، همین نسخه نیز نسبتاً طولانی و حاوی ایده‌ها و مباحث مهمی‌ست. امر منفی؛ درون‌ماندگاری جنبش؛ تفکیک سطوح تاکتیکی و استراتژیک جنبش؛ ایده‌ی «مجلس موسسان»؛ ایده‌ی «جبهه‌ی واحد» فاقد شروط

ایدئولوژیک به عنوان پیش شرط سیاست؛ «منشور» شکل‌های صنفی؛ «مردم» در مقام کلیت و انواع «ما» و «آنها» در زمین سیاست؛ اهمیت پذیرا بودن نسبت به امکان تغییر در فرآیند سیاست؛ مسئله‌ی مخاطب؛ گفتار «زندگی نرمال»؛ و ضرورت دموکراسی خواهی برای جریان‌ات چپ از مهم‌ترین رئوس این گفتگو هستند.

اگرچه بنا بر اصول حرفه‌ای بدیهی می‌نماید ضروری است مجدداً تکرار کنیم که ایده‌ها، مواضع و گفته‌های افراد در هر مصاحبه مواضع شخصی آن‌هاست و لزوماً باز نمود موضع جمع «انکار» به حساب نمی‌آیند. هدف ما از انتشار این مصاحبه‌ها نه صرفاً گفتگو با افراد نزدیک به خود بلکه شکل دادن به صورتی از مواجهه انتقادی با آرا و نظریه‌های مختلف است و بر این اساس چه بسا در بخشی از مصاحبه‌ها نظرات افراد در نقطه مقابل ایده‌های جمع انکار نیز باشند. البته مراد از گفتگویی این چنین متکثر به هیچ‌وجه آن‌چنان که زمانی مرسوم بود صرفاً ساختن محملی برای «عقاید و سلايق متفاوت» و در نهایت بازنمایی کشکولی نامنسجم و تکه‌پاره از آرا و عقاید متفاوت نیست بلکه برعکس تلاش ما بر آنست که با پیش کشیدن چشم‌اندازهای نظری مختلف و بعضاً متناقض و مواجهه انتقادی با آن‌ها پیامدهای منطقی‌شان را تا انتها پیگیری کنیم.

انکار: اجازه دهید گفت‌وگو را از جایی شروع کنیم که بحث‌ها آغاز می‌شوند. چراکه به نظر می‌رسد که کم‌وبیش همگان، دست کم احتمالاً کسانی که این گفت‌وگو را خواهند خواند، خیزش «زن، زندگی، آزادی» را به منزله‌ی یک گسست جدی از وضعیت عادی امور بازشناسی کرده‌اند، هرچند با صورت‌بندی‌های متفاوتی که البته ممکن است پیامدهای متفاوتی داشته باشند. با این حال، به نظر می‌رسد که در نفس همراهی با این خیزش و همچنین ضرورت تلاش برای بسط و توسعه‌ی سویه‌های مترقی آن به قدر کافی بحث در گرفته است. اما نکته‌ای که در این جنبش وجود داشته این است که برای بسیاری همزمان با این همراهی، نوعی تلاش برای حفظ حساسیت انتقادی نسبت به فضا نیز وجود دارد و این را می‌شود در بسیاری از بحث‌ها دید. گویی این همراهی و حساسیت انتقادی توأمان، حتی شاید به صورت ناخودآگاه و بدون آن که صورت‌بندی مشخصی از آن شده باشد باعث شده که افراد در لحظاتی طوری عمل کنند که گویی هیچ حساسیت انتقادی ندارد و در لحظاتی دیگر چنان عمل کنند که گویی اصلاً همراهی وجود ندارد. به نظر می‌رسد در راستای صورت‌بندی همین امر باشد که شما نیز در بحث اخیرتان^۱، از قضا از حیث تداوم دادن به این خیزش، به ضرورت بسط و توسعه‌ی منفیت به تمام سویه‌های واقعیت بیرونی و همچنین

۱ بنگرید به:

• «جوانی، جنبش و زخم‌هایی که باید بر آن‌ها تأمل شود»، گفت‌وگوی کبوتر ارشدی و عنایت چرزیانی با مراد فرهادپور،

دوماه‌نامه‌ی مروارید، شماره ۲۷

به‌درون‌کشاندن آن اشاره داشته‌اید. بنابراین اگر بخواهیم از همین جا آغاز کنیم، این پرسش مطرح می‌شود که در شرایط فعلی، «سرکردن با امر منفی» چه محتوایی به‌خود می‌گیرد و آیا می‌توان آن را به «ما»ی جمعی در حال ساخته‌شدن در کلیتی به‌نام «مردم» به‌مثابه‌ی سوژه‌ی سیاسی نیز تسری داد؟ و چگونه؟

منفیت، تفکیک سطوح تاکتیکی و استراتژیک و اهمیت ابزار

فرهاد پور: اگر بخواهیم از به‌قول شما ورود به محتوای منفیت در عمل آغاز کنیم و در صورتی که بخواهیم آن را به‌صورت نظری نام‌گذاری کنیم، با مفاهیمی مثل «می ۶۸»، «بدن» و گره‌خوردن آن به بدن زنان و مسائل فمینیستی، تاکید بیش از اندازه روی جوانان و زنان و بدن‌ها به‌صورت ایدئولوژیک و بعضاً گسسته از امر سیاسی مواجه می‌شویم که خود تبدیل به مانعی بر سر راه واسطه‌های سیاسی همچون رهبران، احزاب و بیانیه‌ها می‌شود. اساساً این نوع از سیاست شهودی، از ابتدا با آن وساطت‌ها مشکل دارد و به‌عوض مدام روی مفاهیمی همچون بدن و خیابان تاکید می‌کند. البته موافقم که حفظ خیابان مرکزیت دارد، اما حفظ خیابانی که قرار است به چیزی فراتر از خیابان منجر شود. نه آن‌که صرفاً مداوم روی شباهت تظاهراتی که انسان‌ها در آن کشته می‌شوند با پرفورمنس تاکید شود که «در خیابان جمع می‌شویم و از خلال آن قدرت زیرسوال می‌رود و بدن‌ها آزاد می‌شوند» و دیگر گفتارهایی شبیه آن. به‌طور مثال یکی از خطرات سیاسی این گفتارها، عدم توجه به بیرون از ایران است. درست است که ما دعوایی فراتر از سرمایه‌داری در ایران داریم، اما درعین حال ایران استثنایی درون نظام سرمایه‌داری است. بنابراین نقد سرمایه‌داری مهم است، نه فقط از منظر مارکسیستی بلکه بدین دلیل که با ادامه‌ی این وضعیت اساساً دنیا تا چنددهه‌ی دیگر به فنا می‌رود. گویی جوانان این مسائل را نمی‌دانند و فکر می‌کنند مسئله «تنها» در ایران است که با رهاشدن از این وضعیت می‌توانیم مثل بقیه خوش بگذرانیم. نکته این جاست که اساساً بیرون هم چندان خوش نمی‌گذرانند. گذشته از آنکه موارد مشابه ایران هم در دنیا وجود دارد، در همان جایی که بیرون تلقی می‌شود نیز چهل سال است که نه بیمه دارند و نه قرارداد کاری درست و حسابی.

بنابراین فقدان دیدی کلی و حل‌شدن در نظم سرمایه‌داری به‌عنوان امری خوب در این جا وجود دارد. از طرف دیگر بی‌توجهی به مبارزات کشورهای دیگر و غرق‌شدن در نوعی از خاص‌بودگی نیز دیده می‌شود که با ناپختگی^۲ و نداشتن تجربه‌ی سیاسی و جوانی گره می‌خورد. البته که خود این مسئله شاخه‌ها و ابعاد مختلفی پیدا می‌کند. مسئله تنها بر سر این نیست که جوان ایرانی فکر و نگرشی درباره‌ی سرمایه‌داری و پست‌مدرنیسم ندارد و نمی‌داند این‌ها چگونه می‌توانند جنبش‌ها را در درون خود حل کنند. مگر اصلاً خود می ۶۸ به چه چیزی تبدیل شد که اکنون ما در کشوری جهان‌سومی می‌خواهیم ژست آن را بیاییم. وقتی شما گفت‌وگوی النکا زوپانچیچ با بخشی از چپ‌های

^۲ immaturity

اروپا را می‌بینید که به او می‌گویند «زن، زندگی، آزادی» نوعی غربی‌سازی^۳ و به‌روایتی، واردشدن ایران به پارتی بزرگ رویای آمریکایی است، اهمیت مسئله روشن‌تر می‌شود. این دو وجه کاملاً یکدیگر را به‌شکلی تأیید می‌کنند. وقتی چپ اروپایی چنین قرائتی از قضیه دارد ما باید بسیار بیشتر از پیش حواس‌مان جمع باشد که جزئی از جریان ضدسرمایه‌داری و کل نظام سلطه هستیم و نسبت به بیرون از خود نیز حساس باشیم. خاص‌بودگی را داریم، اما افق کلی هم داریم.

همه‌ی این‌ها جزئی از همان بحث منفیت است، چراکه منفیت برای هر سوژه‌ای یعنی داشتن نوعی ترک و دیدگاه منفی نسبت به وضعیت و تاریخ خودش. این بحث را می‌شود به دیگر سوژه‌ها نیز تسری داد و در ارتباط با ابزار و وسایل نیز آن را مطرح کرد. در این جا با توجه به انزوای وضعیت و سیاست‌های دولت، فضای مجازی تبدیل به پناهگاه افراد می‌شود. البته همین فضا ممکن است به‌صورت تاکتیکی بهترین و یا حتی تنها ابزار ممکن باشد ولی از قضا همین مسئله باعث می‌شود که این پناهگاه را بزرگ‌تر و مقدس‌تر کنی و هیچ نوع نگاه انتقادی نسبت به آن نداشته باشی. همین را در بحث‌هایی مثل این که «ما رهبری نداریم و یا رهبری نمی‌خواهیم» نیز می‌بینیم که به تجربه‌های شکست‌خورده‌ی قبلی برمی‌گردد که فکر می‌کردند وسایل و ابزارشان صرفاً ابزار هستند. به‌عنوان مثال این ایده که «ما فعلاً این کار را انجام می‌دهیم، زنان خفه شوند تا بعد ببینیم چی می‌شود» و یا این که بخشی از چپ‌های آن موقع فکر می‌کردند روحانیون صرفاً ابزار هستند و می‌توان از آن‌ها برای اهداف خود استفاده کرد، و یا هر دید غیرانتقادی دیگری که فکر می‌کرد وسیله صرفاً ابزاری است که ما فعلاً از آن استفاده می‌کنیم. اگر در نقد گذشته می‌توان مثلاً حزب را زیرسوال برد و گفت که «هدف وسیله را توجیه نمی‌کند»، همین امر درباره‌ی اکنون نیز صادق است. بنابراین نقد نسبت به گذشته را باید جلوتر بیاوریم و نسبت به وسیله و هدف خودمان نیز دارای تنش باشیم. این وسیله فقط در دست شما نیست و دیگران نیز از آن استفاده می‌کنند و این‌گونه هم نیست که هدفی از پیش در آن تعبیه شده باشد. به انواع مختلف می‌توانید ادغام شوید و آن تصور کاذبی که فرد در «غرب» دارد، واقعا در عمل رخ دهد.

البته «غرب» نیز چنین یک‌دست نیست و فضا چنان آشفته است که از آن طرف هم می‌شنویم که جریان‌هایی ورای پارلمان اروپا و امثال مکرون وجود دارند که نسبت به تجربه‌ی «زن، زندگی، آزادی» حساس شده‌اند. چراکه اتفاقاً می‌گویند که این یک پارادایم جدید است و این تجربه در گذر از تمام بحث‌های قرن ۱۹ و ۲۰ و مفاهیمی مثل حزب و طبقه و مارکسیسم کلاسیک، دارای شکلی از رادیکالیسم و سیاست رهایی‌بخش مردمی است که توانایی‌های جدیدی در خود دارد. از جمله در همین مسئله‌ی زنان و بازتولید زندگی اجتماعی، گره‌خوردن زندگی

^۳ westernization

با زن، مسئله‌ی سوژه‌ی انقلابی، بحث ماتریالیسم در زندگی و مسئله‌ی سیاست در آزادی که تمام این موارد پتانسیل آن را دارد که تعیین پیدا کند و به بسیاری از مشکلات و مبارزات حتی در جهان اول نیز جواب دهد.

اما طرف دیگر ماجرا نیز وجود دارد که در فضای نئولیبرال، مسئله‌ی حقوق بشر و بحث زنان به شکل سلبریتی‌سازی و تکیه بر بازی‌های بصری و فیگوراتیو مطرح می‌شود. به‌عنوان مثال مقایسه‌ی همین تجربه با «می تو» معنادار است که از سوی چپ‌های آن طرف مورد نقد است و به‌عنوان نوعی استفاده از زنان مطرح می‌شود که در آن همه چیز تبدیل به قصه می‌شود و حالت اینستاگرامی پیدا می‌کند و حتی با حقوق زنانی هم مرتبط نمی‌شود که شاید مورد آزار جنسی قرار نگرفته باشند اما سده‌هاست دستمزد کمتری از مردان دارند. اینکه این مسائل به مسائل وسیع‌تری چون دستمزد و اقتصاد گره نمی‌خورد باید مورد توجه باشد - چه رسد به نقد ریشه‌ای سرمایه‌داری و یا بحث‌های امثال سیلویا فدریچی که چگونه نقش زنان در قرن ۱۷، اساساً به‌عنوان راه دیگری غیر از آنچه جهان طی کرد، صورت‌بندی می‌شود و مباحثی که مسئله‌ی زنان را بیرون از بحث‌های مارکس در نظریه‌ی بازتولید اجتماعی بسیار رادیکالیزه می‌کنند. هیچ کدام از این وجوهی که گفتم در رسانه‌ها و تلویزیون‌های غربی وجود ندارد. در مصاحبه‌ی قبلی هم ذکر کردم که فیلم گرفتن از درآوردن روسری و آتش زدن آن در سطح تاکتیکی و به‌لحاظ زیبایی‌شناسی رادیکال است و می‌تواند با انواع چیزهای دیگر نیز گره بخورد مثلاً با موسیقی و رقص که خودشان به‌نوعی سلاح هستند. اما سوال این است که آیا این‌ها را قرار است تبدیل به سبک‌زندگی کنیم، و یا این‌ها سویه‌های مختلف جنبشی‌اند که می‌خواهد با دولت، سرمایه، تمرکزگرایی، قضیه‌ی ملیت‌ها و اقوام و مسئله‌ی خودگردانی درگیر شود و به آن‌ها پاسخ دهد. یکی از مسائل این گفتار این است که اصلاً به فکر این نیست که موتور اصلی این جنبش زنان خیابان‌های تهران نبودند، بلکه زنان کردستان و بلوچستان بودند. انگار نه انگار که این دو باید به یکدیگر پیوند زده شوند. نتیجه‌اش هم همین می‌شود که آن فرد گُرد می‌رود کنار رضا پهلوی در واشنگتن. چون آن‌ها همین آمادگی را دارند. ما در یک فضای چندبعدی، با ده‌ها هزار نیرو و حزب و دسته و جوانان ناپخته، در طوفانی هستیم که در آن حتی به تجربه‌ی ۲۰ سال پیش هم نمی‌شود تکیه کرد.

بنابراین بحث منفیت برای من تاحدی واکنش به ابعاد مختلف همین قضیه بوده است. از خود بحث جوانی، تاکید روی بدن، مسئله‌ی زنان به‌صورت یک هویت فیزیکی و نداشتن درک از تاریخ جهانی و تاریخ خودمان و همه‌ی این مسائل که با یکدیگر گره هم می‌خورند.

انکار: می‌شود این بحث را جلوتر هم برد که بخشی از آن می‌تواند نظری باشد و بخشی دیگر انضمامی است. مثلاً در ارتباط با نحوه‌ی نمایندگی و بازنمایی^۴ خیزش که به‌نوعی در بحث‌های شما هم به آن اشاره شد می‌توانیم بیشتر

۴ representation

صحبت کنیم. به نظر می‌رسد هر زمان خیابان‌ها خالی می‌شود، رسانه می‌آید و فضا را پُر می‌کند و بعد هم مثلا کسانی ائتلاف می‌کنند و گویی همه چیز گم می‌شود. در حالی که در همین بحث، به‌ویژه در ابتدای خیزش، متن‌های بسیاری تولید می‌شد که با برجسته‌ساختن جنبه‌های ضداقتداری که واقعا در این خیزش وجود داشته و دارد، می‌گفتند که این جنبش بی‌رهبر است و همین هم نقطه‌قوت آن است. اما چگونه می‌توان به همین مسئله‌ی نمایندگی و بازنمایی شدن - که البته صرفا در قضیه‌ی رهبری خلاصه نمی‌شود و می‌تواند ایده‌ها و تصاویر و رسانه را نیز شامل شود - وارد شد و نوعی صورت‌بندی از آن به‌دست داد؟ به نظر می‌رسد که این گفتارها با تاکید بر افقی بودن مصداق بارز «تبدیل ناتوانی به فضیلت» باشند که مثلا نیچه در بحث کین توزی می‌گوید. گویی ما ناتوانی در سازماندهی را به فضیلت تبدیل می‌کنیم و البته از سوی دیگر نیز جهان هم بر مدار ما نمی‌چرخد و می‌بینیم که همان ائتلاف‌های رسانه‌ای خارج کشور چندان قائل به جنبش افقی باقی نمی‌مانند. بدین‌سان تئوریزه کردن جنبش افقی و بی‌سر به‌نوعی مسیر را برای آن‌ها مهیا می‌کند. شاید به‌لحاظ مادی ناممکن بودن این افقی‌بودگی بری از هر شکل از سازوکار نمایندگی در جایی آشکار می‌شود که حتی یک فوتبالیست هم در آن جایگاه قرار می‌گیرد. واقعیت آن است که حدود دو ماه در خیابان‌ها اثری از شعار «رضا شاه روح شاه» نبود که در رسانه‌هایشان بیاورند و اتفاقا وقتی خیابان خلوت‌تر می‌شود، آن‌ها قدرتمندتر پا به میدان می‌گذارند. و البته این فضا پیوند می‌خورد با همان بی‌تاریخی که شما هم اشاره کردید که در آن انقلاب ۵۷ می‌شود فتنه و جنبش ۸۸ می‌شود دعوی قدرت و وادادگی، و ما اساسا نمی‌توانیم حتی تاریخ را درست روایت کنیم. بنابراین سوال این‌جاست که چگونه باید با مسئله‌ی بازنمایی، چه در قامت نمایندگی و رهبری سیاسی و چه در قامت رسانه، درگیر شویم. آیا می‌توانیم به امکان‌هایی در وضعیت فکر کنیم؟

درون‌ماندگاری جنبش

فرهادپور: یکی از نکات من هم همین مسئله‌ی کین توزی و تبدیل ناتوانی به فضیلت است؛ به‌عنوان اوجی از شیفتگی به بدن‌ها و بحث‌های شبه‌دلوزی و غیره. اما اگر کلیت آن را نگاه کنیم، به‌قول شما با نوعی آشفتگی بین همراهی و حساسیت در سطوح مختلف مواجه هستیم و این موضوع بحث‌ها را از طرفی به هم پیوند می‌دهد و از طرفی متشنج می‌کند. چراکه معلوم نیست در این‌جا چه چیزی بحث عملی است و چه چیزی بحث نظری؛ کجا بحث تاکتیکی است و کجا استراتژیک؛ و یا نوعی به‌هم‌ریختگی در سطوح و درجه‌ی خاص‌بودگی یا کلی‌بودن وجود دارد؛ و همچنین به‌هم‌ریختگی در نداشتن میانجی‌های تاریخی، تجربی، سازمانی و ابزارهای بازنمایی. این به‌هم‌ریختگی آن‌قدر آشفتگی به‌بار می‌آورد که نتیجه‌ی آن می‌شود هتاک‌ی و فحش در فضای نمادین و به احتمال قوی حضور نیروهای خود حاکمیت که جنگ به راه بیندازند و فضا را متشنج‌تر کنند. در این فضا وارد شدن به هر

بحثی دشوار می‌شود، مدام نکات دیگری از جناحین می‌آیند و آن جهتی که می‌خواستی به پیش ببری را کج و معوج می‌کنند و به آن آشوب دامن می‌زنند.

اما آن‌جایی که به لحاظ نظری و با همه‌ی دستاوردهای تاریخی می‌شود بر آن تأکید کرد، در درجه‌ی اول خودسازی جریان‌های سیاسی است. این که اساساً سیاست یعنی امکان ایجاد تغییر؛ هم تغییر بیرون و هم تغییر درون؛ هم تغییری که بر شما رخ می‌دهد و هم تغییری که شما نسبت به چیز دیگری ایجاد می‌کنید. اگر بخواهیم فلسفی نگاه کنیم، این که جنبشی بتواند بقا پیدا کند و سزاوار آن باشد که بقا پیدا کند و این که در نهایت بقا پیدا می‌کند یا خیر، جملگی به یکدیگر گره خورده است. جنبش باید بتواند از درون خود چهره‌ها و میانجی‌ها را بسازد، بین مسئله‌ی کردها و مسئله‌ی زنان پیوند برقرار کند، محتوای معینی به ایده‌ها و شعارها بدهد. همچنین باید بتواند هم نسبت به افق‌های کلی‌تر درگیری در سطح جهانی حساس باشد و هم نسبت به وضعیت خاص خودش. در دام هیچ‌یک از این دو و همچنین در دام یک انتزاع صرفاً تئوریک نیفتد. سوژه‌ی انقلابی خودش محصول یک حرکت سیاسی است. در رخداد بدیویی، آن‌چه که رخ داده یک امر محال است که پیشاپیش در وضعیت گم شده است. باقی قضیه، وفاداری سوژه‌هایی است که روی آن اسم می‌گذارند و پیامدهای آن را بیرون می‌کشند و سعی می‌کنند آن را دنبال کنند. این بُعد را نباید گم کنیم و به‌صورت کلی باید در نظر داشته باشیم که نسخه‌نویسی از بیرون، یا اسم‌گذاری به هرشکلی بر اساس ترم‌های انتزاعی، مانند انقلاب فمینیستی یا انقلاب کمونیستی یا انقلاب دموکراتیک، مسئله را حل نمی‌کند. باید ببینیم خود این واقعیت که ما هم جزئی از آن هستیم و در بیرون آن قرار نداریم، قادر به تولید این حلقه‌ها و محو کردن ابهامات و گردهم‌آوردن نیروها هست یا خیر. ما نیز می‌توانیم که نتیجه‌ی آن را در بحث‌های کلی‌تر ببینیم. مثلاً تأکید بر بحث استقلال، تأکید بر اینکه ما نزد مکرون یا بایدن نمی‌رویم یا خود را مشغول به پارلمان اروپا نمی‌کنیم. مسئله‌ی ما معامله کردن در اتاق‌های دربسته نیست، چه وکیل باشی و چه وکیل نباشی. برای ما، رابطه با بیرون هم رابطه با مردم بیرون است. این افکار عمومی و جنبش‌های اجتماعی جهانی هستند که باید از ما حمایت کنند، همان‌طور که ما نیز در مقاطع مختلف از جاهای دیگر حمایت کرده و می‌کنیم. بازتاب «اعتماد به درون‌ماندگاری»^۵ جنبش همین تأکید بر واردنشدن به بازی قدرت است. اینکه با تأکید بر حق تعیین سرنوشت مردم، اجازه ندهیم که نیروهایی خارجی بخواهند بیایند اینجا و مسئله را حل کنند. بسیاری از این جواب‌ها را باید خود جنبش بدهد. بسیاری از پرسش‌ها اصلاً پرسش‌هایی عملی است؛ اینکه ما جلوی تلویزیون بنشینیم یا بر اساس دانش نظری مان به‌عنوان کارشناس بسیاری از حرف‌ها را بزیم فایده‌ای ندارد. رهبری نیز اگر بخواهد پیدا شود باید خودش در واقعیت ساخته شود و در عمل خودش را نشان دهد و نیازی به نسخه‌نویسی از بیرون ندارد. این حد از اعتماد به درون‌ماندگاری جنبش را باید به‌عنوان یک استراتژی یا دید کلی در نظر داشت، چه در جاهایی که باید بزند و

۵ Immanence

ویران کند، و چه در جاهایی که باید یک سری چیزها تأسیس کند و میانجی‌ها و حلقه‌های واسطی بین خودش بسازد و پیدا کند. سپس در متن این سیاست درون‌ماندگار مردم، بحث‌های مختلف تاکتیکی یا نیمه‌استراتژیک می‌تواند مطرح شود. از جمله مسئله‌ی اینکه چگونه نمایندگی کنیم؛ این که رابطه‌ی درون و بیرون چه باشد؛ مسئله‌ی رسانه‌ها؛ مسائل سازمان‌هایی که پیشاپیش وجود دارند یا اشکال جدید سازمان‌دهی که دارد شکل می‌گیرد و نزدیک به کف خیابان و زندگی است.

به نظر من جدا کردن این سطوح از هم اهمیت دارد. پس از این، اعطای یک فرم به صورت اول که حالت استراتژیک دارد، باعث می‌شود دست کم هر چه جلو می‌رویم باز با بحث‌های حاشیه‌ای روبرو نشویم و مدام به عقب برنگردیم و از نو با شک کردن به چیزهای قبلی روبرو نشویم.

بر اساس همین اصل است که به نظر من باید یک خواسته‌ی سیاسی مطرح شود و به مسائل روزمره‌ای که با آن طرف هستیم با خواسته‌های سیاسی‌مان شکل ببخشیم. پرسش این است که آیا ما در میان بیانیه‌های مختلفی که این روزها داده می‌شود، چه آن‌ها که نیرویی واقعا پشت سرشان موجود است و چه نه، می‌توانیم به خواسته سیاسی مشخصی برسیم که حالتی استراتژیک داشته باشد، و یا نه هنوز در مسیر حرکت به سمت نوعی قدرت دوگانه هستیم که همچنان درگیر سویی سلبی و ایجاد ترک و شکاف هستیم. یعنی به طور مشخص تر مثلا آیا می‌شود در اینجا «خواست مجلس مؤسسان» را به پیش کشید و وسط گذاشت و یا نه، این سویی کلی استراتژیک که من از آن حرف می‌زنم، هنوز حتی به آن مرحله هم نرسیده است و مسئله‌اش همچنان این است که در درجه‌ی اول، به یک سری سوالات حادث روز پاسخ دهد. مثلا باید چه جوابی به خیابان داد؛ راه جلوگیری از سوءاستفاده‌ی سیاسی نیروهای دست راستی چیست؛ چقدر باید نیروی خود را صرف سروکله‌زدن با پهلوی و ایران‌اینترنشنال و مسائل آن‌ها بکنیم؛ و غیره. مشخص کردن این سوالات مهم است. اما خصلت استراتژیک وابسته به این است که ما یک حداقلی از شرایط همکاری بین نیروها را بتوانیم تعریف کنیم و بعد این را به پاسخ‌گویی به تاکتیک‌ها و مسائل خاص مبارزه‌ی روزبه‌روز وصل کنیم، از جمله مسائلی مثل آزادی زندانیان سیاسی؛ بالابردن هزینه‌ی سرکوب اعتراض در خیابان؛ مسئله‌ی سانسور و رسانه‌ها و منعکس کردن وقایع در سطح جهانی.

ایده‌ی مجلس مؤسسان

به فرض تظاهرات برلین به ما نشان داد که می‌شود بر افکار عمومی تأثیر گذاشت و می‌شود لایه‌های مختلف و جمعیت‌های مختلف را از این فضاها فرقه‌گرا و دنیا‌های ماحولیایی درونی و نفرت‌ها و کینه‌توزی‌های شخصی بیرون کشید و یک دینامیسم سیاسی شروع کرد. ما به قیمت دهه‌ها سرکوب و مبارزه و مقاومت، از آن شرایط قدرت دوگانه این «نه» مردمی را داریم، که مردم دیگر حاضر نیستند تبعیت کنند و فرمانروایی را نمی‌پذیرند، ولی

شرط دوم که حاکمان دیگر نتوانند حکمرانی کنند را نداریم. در چنین وضعیتی، سوال استراتژیک این است که چگونه می‌توان این «نه» همگانی را حفظ کرد و تشنجات و سوءاستفاده‌ها و نپختگی‌های سیاسی آن را به حداقل رساند. و از آن طرف، چگونه آن سویه‌ی اصلی، یعنی ترک انداختن در بین حاکمان را دنبال کرد. بیانیه‌ی موسوی از این نظر هوشمندانه است، مانند تاکتیکی که در ۸۸ به کار می‌برد. اینکه یک ایده‌ی کلی را به میان بیندازی، که تن به یک قاعده‌ی معین و هویت خاص امروزی نمی‌دهد، ولی در عین حال خاصیت ایجاد شکاف را دارد. مجلس مؤسسان از این نظر همان ایده‌ی کلی است که به میان مردم پرتاب شده و معلوم هم نیست شرایط تحقق آن چیست. از چه کسی این را می‌خواهیم؟ اگر این پرسش است، قرار است چه کسی به آن پاسخ دهد؟ در وهله‌ی اول آگاهی به این‌ها مهم نیست، بلکه مهم ایجاد تنشی در طرف مقابل است که بتواند به شکل‌های مختلفی شکاف و ترکی در آن ایجاد کند که ما بتوانیم از آن استفاده کنیم تا در مرحله‌ی بعدی برسیم به آن که یک خواست سیاسی معین‌تر و مشخص‌تر مطرح کنیم. به نظر ما هنوز در مرحله‌ای هستیم که بتوانیم ایجاد تزلزل کنیم. البته که خود این نیز با پیچیدگی و ابهامات زیادی مواجه است. آیا منظور از این ایجاد تزلزل این است که با قسمت‌های زیرینی از سیستم مشغول شویم؟ آیا مسئله، شبیه به اتفاقاتی که در ۵۷ افتاد، ساخت و پاخت کردن با ارتش و نیروهای نظامی است؟ آیا مسئله این است که مثل آقای چلبی واسطه‌ای شویم با آمریکا و قدرتمندان اصلی در اینجا؟

چیزهای مختلفی از دل آن می‌تواند بیرون بیاید. به نظر من این‌ها تلاشی برای این است که بتوانیم با یک انسجامی بحث‌های مان را جلو ببریم. اساسا پس از تعیین کردن چیزهایی که اهمیت استراتژیک دارند و به توافق رسیدن بر سر آن‌هاست که ادامه‌ی بحث ممکن می‌شود، و گرنه با وضعیت نداشتن تاریخ، نداشتن تجربه و نداشتن پختگی، ممکن نیست. پختگی یک چیز روانی و شخصی نیست، یک امر ابژکتیو است، اگر در بیرون حاضر نباشد پس من هم آن را ندارم. این گونه نیست که من پختگی داشته باشم، چون مانند پیر فرزانه‌ای خودم آن را تجربه کرده‌ام. پختگی یعنی یک چیز بیرونی، یعنی من بر چیزی غیر از خودم می‌توانم تکیه کنم. برای همین اگر نتوانیم چیزهایی را مشخص کنیم که بتوان بر آن‌ها تکیه کرد، بحث‌های ما نیز حالت‌های شخصی پیدا می‌کند. یکی به هر دلیلی از یک شعر خوشش نمی‌آید و درباره‌ی یک شعار چیزهایی می‌گوید، یکی علاقه‌ی ادبی‌اش بیشتر است و سویه‌ی رمانتیک قضیه را برجسته می‌کند. و بعد به تفاوت‌هایی وارد می‌شویم که جز تنش و بدبینی و دامن زدن به سؤالات بیشتر آورده‌ای ندارد. به فرض نتیجه‌ی مصاحبه پیشین شما ایجاد یک سری تنش و ابهام و سؤال برای ما بود. حرف من این است که باید این ابهام را به حداقل رساند، برای همین بحث‌های استراتژیک اهمیت دارد.

انکار: شما در مصاحبه‌ای بعد از آبان ۹۸ از «جبهه‌ی واحد» حرف زدید، حالا در شرایط امروز، به نظر می‌رسد ائتلاف خارج کشور هم یک چنین ادعایی دارد. شاید بد نباشد درباره‌ی این توضیح دهید که این «جبهه‌ی واحد» چه کسانی هستند؟ آیا هر کسی می‌تواند ادعا کند که «جبهه‌ی واحد» تشکیل داده است؟ آیا نیروهای دست‌راستی نیز

می‌توانند جزئی از آن باشند یا ما باید بر مفهومی به اسم دموکراسی متمرکز شویم؟ شروط این «جبهه‌ی واحد» چیست و ارتباطش با داخل و خارج به چه صورت است؟ مثلاً کیوان صمیمی نیز در مصاحبه‌ای گفته بود که حتی در نیروهای سلطنت‌طلب هم کسانی هستند که می‌توان با آن‌ها ائتلاف کرد. نظر شما درباره‌ی این ائتلاف و ارتباطش با آن «جبهه‌ی واحد» چیست؟

تشکیل جبهه‌ی واحد بدون شروط ایدئولوژیک، به‌منزله‌ی پیش‌شرط سیاست

فرهاد پور: «جبهه‌ی واحد» در ادبیات مارکسیستی معناهای مختلفی دارد. از دعوای گوناگون و انشعاب بلشویک‌ها و منشویک‌ها بر سر این قضایا بوده تا بحث سانترالیسم دموکراتیک و رابطه‌ی جنبش کارگری با دهقانان و انقلاب دموکراتیک و چیزهای دیگر. برای من اما مسئله این بود که در این شرایط سرکوب و سانسور و انزوا، در شرایط فقدان تجربه‌ی تاریخی و نبود سازمان‌دهی، در شرایط کشیده‌شدن به سمت اینترنت و فضای مجازی - که یک‌جایی به شکل تاکتیکی سلاح‌هایی برای مبارزه هستند اما از آن سو فضاهایی هستند که در آن انواع ایدئولوژی‌ها و اسامی و حرف‌ها در دیگی با هم در حال جوشیدن‌اند و وضعیت را مغشوش می‌کند - در چنین محشری باید چه کرد و قدم اولیه چیست؟ حرف من این بود که همه نیروهای سیاسی که دست کم یک تعهد اولیه به مردم دارند، یعنی سرخ‌شان به سی‌آی‌ای یا آقای پوتین وصل نیست، مثل حزب توده‌ی قبل نیستند که دستورات از مسکو صادر شود، همه‌ی این‌ها برای حداقلی از فضای سیاسی باید ارزش قائل باشند.

چه شما بخواهید کارگران را سازمان دهید و چه بخواهید در جهت حقوق نویسندگان و سانسور مبارزه کنید، برای همه‌ی این موارد شما نیاز به نیرو و فضای سیاسی دارید که سانسور نباشد تا بتوانید روزنامه‌ی خود را منتشر کنید، جلسه‌ی خود را برگزار کنید و بقیه را متقاعد کنید که نظرات‌تان درست است. بنابراین به‌نظرم در یک چنین حداقلی همه‌ی ما نسبت به ساختن یک فضای سیاسی اشتراک داریم. این آتش‌درهم‌جوش ایدئولوژیک تا حد زیادی ناشی از این است که یک فضای سیاسی وجود ندارد و در نتیجه تمام اندیشه‌ها و تجربه‌های سیاسی مردم در خانه‌ی آن‌ها در قالب فضایی بسته ریخته خواهد شد و دنیا‌های درون و برون با یکدیگر قاطی می‌شود و معلوم نیست چه چیزی از آن خارج می‌شود. پس خود نبود فضای سیاسی منجر به عدم‌شکل‌گیری و عدم تشخیص ایدئولوژی‌ها از هم می‌شود و تجربه‌های تاریخی آن‌ها روشن نخواهد شد. تمام نیروهای اجتماعی و سیاسی و افرادی که اندیشه‌هایی در سر دارند باید منطقی بخواهند که فضایی ایجاد شود تا بتوانند حرف خود را بزنند و دیگران را نسبت به درستی آن متقاعد بسازند. این حداقلی است که نشان می‌دهد ما می‌توانیم چه در داخل و چه در خارج بر سر خواسته‌های مشخص عملی، تجمع نیرو کنیم. مسئله خیلی ساده است و منطق روشنی دارد. هشتاد هزار نفر در برلین تاثیرگذارتر است تا

مثل هشت هزارتا در اسلو و پنج هزارتا در جاهای دیگر. به همین ترتیب این که نیروهای مختلف اجتماعی سیاسی بتوانند بر سر حفظ فضای سیاسی و گسترش آن، با یکدیگر وحدت کنند امری منطقی است.

دو شرط تشکیل جبهه‌ی واحد و گشودگی به امکان تغییر

حالا به این پرسش می‌رسیم که دعواهای ایدئولوژیک این وسط چه می‌شود؟ شکی نیست که من هم شروطی برای این همکاری دارم. منتهی این شروط، شروط ایدئولوژیک نیست و از قبل براساس چندتا اسم مثل سلطنت، جمهوری یا حتی دموکراسی به پیش نمی‌روم. این اسامی حتی معنای مشخصی ندارند و همه‌ی این‌ها واژه‌های توخالی هستند که حتی اگر تعریف شوند هم تعهدی برای عملی شدن آن‌ها وجود ندارد. به نظر من شرط همکاری با افراد، شرط ایدئولوژیک نیست. سلطنت‌طلب‌های خوبی هم ممکن است وجود داشته باشند و جمهوری خواهان نیمه‌فاشیست هم هستند. به نظر من در این جا دو شرط فقط مطرح است. شرط اولیه استقلال است، یعنی تعهد به این که ما حق تعیین سرنوشت را به مردم می‌دهیم و تاکید هم بر «مردم» است و نه ملت ایران به عنوان واحد نمادینی که برای آن تاریخ جعل کنند و در یک دولت و امپراتوری چپانده شود، و نه حق حاکمیت «تمامیت ارضی» که ایدئولوژی ناسیونالیسم را به بار می‌آورد. دوم اینکه در این مسئله هم شکی نیست که مردمی که برای آن‌ها حق تعیین سرنوشت قائل می‌شویم متکثر هستند. چیزی در آن بالا به اسم «مردم» یا «اکثریت» وجود ندارد. بنابراین یک سازوکار دموکراتیکی باید وجود داشته باشد که در آن ادامه‌ی «مردم بودن» برای همه امکان داشته باشد و به سمت درکی از دیکتاتوری اکثریت نرویم.

این دو شرط - تعهد به عدم وابستگی به جریان خارجی و تعهد به دموکراسی از زوایه‌ی تکثر مردم - باید در عمل سنجیده شود. به صرف گفتن اگر باشد که همه دموکرات هستند. این مسئله باید خودش را از طریق پرداخت یک هزینه نشان دهد. این هزینه به داوری نسبت به گذشته برمی‌گردد. بنابراین هر نیروی سیاسی باید بتواند اولاً استقلال خودش را از دولت‌های خارجی، به ویژه دولت‌هایی که سابقه‌ی دخالت در شرایط ما را دارند، نشان دهد و آمادگی پاسخ به سوالاتی در این زمینه را داشته باشد و موضعش را روشن کند و ثانیاً تعهدش به دموکراسی را در عمل نشان دهد و بابت آن هزینه دهد. به این صورت که نسبت به گذشته‌ی خود دید انتقادی داشته باشد و با این کار خواه‌ناخواه یک سری از نیروهایش را از دست بدهد. فرایند دموکراسی، فرایندی است که باید طی آن بخشی از نیروهای خود را از دست بدهی تا طی آن خط‌کشی‌ها مشخص شود. همه‌ی نیروهای موجود باید چنین کنند، از خود آقای موسوی که باید نسبت به گذشته‌اش و «دوران طلایی» پاسخ‌گو باشد تا آقای پهلوی که باید موضع خود را نسبت به پدر و پدر بزرگش مشخص کند که آیا سلطنت آن‌ها، مشروطه‌ی سلطنتی بوده است و صرفاً یک سری اشتباهاتی شده یا یک دستگاه جنایتکار و ساواک وجود داشته.

انکار: به نظر می‌رسد که در عمل از قضا رضا پهلوی و تیپ‌هایی که آن طرف هستند در ۶ ماه اخیر دائما از مسئله‌ای که شما می‌گوید دورتر شده‌اند. پهلوی شاید ۶ ماه پیش بیشتر پاسخ‌گویی نسبت به این مسائل داشت اما الان اساسا نیازی به این پاسخ‌گویی‌ها نمی‌بیند.

فرهاد پور: مسئله‌ی اصلی کلی‌گویی‌ست که ایشان همواره داشته است و یک پایش داخل و یک پایش بیرون است. از سمتی می‌گوید من فقط یک ایرانی هستم و از طرف دیگر می‌گوید من نخبه‌ی نمادین هویت ایرانیان هستم. بعد از آن هم، گفتارش هیچی سر هیچی نگفتن است. یعنی همه‌ی چیزهای خوب، خوب هستند و همه‌ی چیزهای بد، بد هستند و من هم جزو خوب‌ها هستم. این سطح از کلی‌گویی به او اجازه داده است که بازی‌های ایدئولوژیکی در فضای مجازی ایجاد کند که البته تأثیری در واقعیت ایران ندارد.

انکار: پس تکلیف پیشنهاد شما چیست؟ در شرایطی که بسیاری از نیروهای موجود نمی‌توانند از این صافی رد شوند، آیا چیزی به اسم «جبهه‌ی واحد» می‌توان تأسیس کرد؟

فرهاد پور: بله، مثلا پهلوی درباره‌ی پدر و پدربزرگش این شروط را ندارد. یا مجاهدین باید توضیح دهند که چرا با همراهی فردی دیوانه همچون صدام به ایران حمله کردند. در همین سه موردی که مطرح شد ما تفاوت‌هایی داریم. تفاوتش در این است که حداقل اطرافیان آقای میرحسین از همان ۸۸ این سوال را مطرح کردند و پای پرسیدن آن هم ایستاده‌اند، درحالی‌که برای اطرافیان مجاهدین این سوال مطرح نیست. در مورد آقای پهلوی هم انگار فقط مسئله‌ی خانوادگی و ارثی است که ایشان انگار از یک سمت صرفا یک ایرانی است و از سمت دیگر تمام هویت نمادین خود را از ژنتیکش می‌گیرد و درعین حال جمهوری‌خواه نیز است. در نتیجه حرف من بر سر این است که بحث شروط استراتژیک و تعهد به درون‌ماندگاری در اینجا شکل می‌گیرد. همین الان ما نمی‌دانیم چه کسانی این ویژگی‌ها را دارند و چند درصد هستند یا حتی معلوم نیست اکثر آن‌هایی که بیرون از کشور هستند به این صورت هستند یا نه. این را تجربه به منی می‌گوید که با پنجاه نفر حزب تشکیل دادم و روزنامه پخش می‌کردم و کسی هم نفهمید چند نفر در این حزب هستند. این جا هم فکر می‌کنم تکنولوژی خیلی راحت به این افراد اجازه داده که تلویزیون بزنند و معلوم نباشد چه خبر است. ممکن است تمامی این افراد فرقه‌گرا شوند، اما همچنین این افراد ممکن است تغییر کنند. همان‌طور که آقای موسوی ممکن است و باید تغییر کند. سرعت و میزان تغییر کردن برای این گروه‌ها اهمیت دارد. روشن است که تا این جا پهلوی از تغییر نکردن و کلی‌گویی و ابهام تغذیه می‌کند.

بنابراین تکلیف «جبهه‌ی واحد» به درون‌ماندگاری جنبش برمی‌گردد. شاید به هیچ‌جایی هم نرسد، شاید هم نیروهایی بتوانند بر سر مواردی به توافق برسند، شاید از ۵۷ تجربه‌ای باقی مانده و یا شاید هیچ‌چیز باقی نمانده باشد، شاید اصلا کل ایران به هوا برود و هیچ‌چیزی بهتر نشود. ما نمی‌دانیم چه می‌شود. خود جنبش باید نشان دهد که این

کارها را می‌کند یا نه و جواب این مسئله که اصلا مستحق پیروزی است یا نه در خودش است. مانند سال ۵۷ ابهامات و کمبودهای این جنبش هم از مریخ نمی‌آید، بلکه در خودش است - اصلا در نحوه پیروزشدنش است که بعد مصادره کردنش امکان‌پذیر می‌شود. البته که در همان لحظه هم می‌شد در برابر مصادره شدنش ایستاد و تغییری ایجاد کرد ولی این پرسش که با آن تغییرات نتیجه چه می‌شد ما را وارد حیطه‌ی تخیل می‌کند.

اکنون همه‌ی گروه‌ها منشور می‌دهند و هرکسی مدعی می‌شود. دقیقا شبیه جای خشکی است که وقتی باران می‌آید و سیل به راه می‌افتد، جلوی سگ مرده و خس و خاشاک در حال حرکت است. وقتی جریان سیاسی نیز راه می‌افتد، عده‌ی زیادی از سوءاستفاده‌چیان را همراه خود می‌کند. این که آیا پشت سرش چیزی می‌آید یا نه، آیا می‌توان خس و خاشاک را به کنار راند و راه را برای خود جریان آب باز کرد، آیا جریان آب به قدر کفایت برای کنار زدن این موارد قوی است تا راه را باز کند، همه‌ی این موارد تابع امر حادث است. در مواجهه با سیاست به عنوان امری که اساسا با امکان تغییر گره خورده، باید در هر لحظه آماده‌ی تغییر بود و نباید با هویت‌های ثابت به سراغ آن رفت. تردیدی نیست که همواره خطرهایی هم وجود دارد که آدمی ممکن است رودست بخورد و بیش از حد به امکان تغییر خوش بین باشد. بر روی همین اصل است که امکان «جبهه‌ی واحد» را در این می‌بینم که نیروهای درون ایران به حداقلی از حفظ فضای سیاسی دست یابند. این بحث، مسئله‌ی تاکتیکی نیز است که به خیلی از شرایط عجیب و غریبی برمی‌گردد که وضعیت‌ها را از هم جدا می‌کند. اما بحث ما این است که خود نیروهایی که در حال حاضر درگیرند، نیاز به حفظ و تسخیر فضا دارند، چرا که برای انجام هر کار دیگری، چه جنبش افقی باشد یا عمودی یا کج کجی، با بدن‌ها باشد یا هر چیز دیگر، نیازمند آن فضا هستیم. این معیاری برای سنجش تعهد واقعی و در عمل به حداقل دموکراسی در نیروهای مختلف است، ولی در عین حال «جبهه‌ی واحد» فقط به خواسته‌های عملی و تاکتیکی جنبش ناهمگونی یاری می‌رساند که از قضا دستش به جایی بند نیست و زیر حمله‌ی یکی از قوی‌ترین دولت‌ها با دستگاه‌های امنیتی همراه با قدرت ایدئولوژیک و توانایی سازمان‌دهی در کل منطقه قرار دارد. برای حفظ این حداقل فضا، من حاضرم با کسانی که این دو شرط را دارند «جبهه‌ی واحد» بسازم. هر چند که در کنار آن باید تمام بحث‌های ایدئولوژیک هم ادامه پیدا کند. نکته‌ی مهم سنجش بین این دو است. در این جا بار دیگر همان بحث حساسیت و همراهی به میان می‌آید، این که چقدر وقت برای واکنش به پهلوی و ایران‌اینترنشنال صرف شود و چقدر برای تقویت هویت اجتماعی و سیاسی جنبش‌ها. ایران‌اینترنشنال نشان‌دهنده‌ی جو سیاسی جامعه‌ای است که در درون خود دارد می‌گنجد، نشان‌دهنده‌ی یک خدای مرده است که ما صرفا کرم‌های جسد آن هستیم. چیزی که اروپا در قرن نوزده تجربه کرده است را ما اکنون داریم تجربه می‌کنیم. در چنین شرایطی است که بحث ما به تعیین آن حداقل‌ها و شروطی که گفتم گره می‌خورد. باید انواع تشکیلات کارگری، تشکیلات زنان، شوراهای جوانان محلات

و خودگردانی‌های مسائل صنفی مثل بازنشستگان و مال‌باختگان را تقویت کرد. تردیدی نیست که تقویت جامعه‌ی مدنی بسیار مهم است.

محتوای ایجابی جنبش و منشور تشکل‌های صنفی

انکار: اجازه دهید ناظر به بحث شما که ابتدا باید وجه استراتژیک را مشخص کنیم و با توجه به اشاره‌ای که به کیوان صمیمی هم شد، بحث را کمی بیشتر ادامه دهیم. چرا که این روزها خیلی‌ها به انحاء گوناگون از اتحاد فراگیر و گسترده صحبت می‌کنند اما به‌رغم اشتراکات لفظی، به‌نظر می‌رسد که «اتحاد فارغ از علایق سیاسی»، «نجات ایران» و «جبهه‌ی واحد» هر کدام پروژه‌های متفاوتی باشند. بگذریم از آن پروژه‌ای که می‌خواهد بر منافع عینی و ایدئولوژیک گروه‌ها سرپوش بگذارد و همگان را به ضرب‌وزور در کلیتی کاذب دربر بگیرد. اما به‌واقع به‌نظر می‌رسد که نزد کیوان صمیمی نیز مسئله‌ای که محوریت دارد گفت‌وگو است. اما مسئله در این‌جا این است که به‌نظر می‌آید خود همین گفت‌وگو تنها بعد از آن که یک فضای سیاسی شکل بگیرد معنا پیدا می‌کند، چرا که گفت‌وگو، به‌خودی‌خود نمی‌تواند فضایی سیاسی شکل دهد. بنابراین مسئله به‌نوعی به پیش از آن برمی‌گردد، به‌همان وجه استراتژیک که شما می‌گویید و سازوکارهایی که برای آن وجود دارد. در اینجا می‌توانیم به‌صورت مشخص‌تر راجع به همین مسئله بحث کنیم که مثلاً در حال حاضر، منشورهای متعددی در حال منتشر شدن است و انگار که در عین «نه» فرمالی که همگان به وضعیت گفته‌اند، دارد سعی می‌شود که یک محتوای ایجابی هم به این قضیه اضافه شود. شما در این مقطع انتشار این منشورها را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

فرهادپور: من تاکید را اتفاقاً بر یک جور وحدت در عمل، در یک فضای تاکتیکی گذاشتم. این واحد بودن بدین معناست که نیروهای سیاسی موجودی که هنوز هم معلوم نیست وزن‌شان چقدر است، بتوانند در عمل بر سر یک‌سری خواسته‌های کاملاً مشخصی که به‌نفع همگان است (مثل آزاد کردن زندانیان سیاسی، لغو سانسور و حفظ یک فضای سیاسی) تحت شرایطی برای حفظ و گسترش فضای سیاسی با هم همکاری‌هایی کنند. این چیزی که من می‌گویم اصلاً به معنی این نیست که واحدی وجود دارد حتی به‌معنای مردم. بلکه مردم متکثر است و به‌همین علت هم من از حق تعیین سرنوشت مردم حرف زدم و نه مثلاً ملت. به‌علاوه این دیگر ربطی به گفت‌وگو هم ندارد. گفت‌وگو یک بحث هرمنوتیکی و فلسفی است که آقای ایکس و خانم ایگرگ، با هم گفت‌وگو بکنند یا نکنند و منافع طبقاتی و شخصی و مسائل دیگرشان در هم گره بخورد یا نخورد. اما در این وضعیت بعید می‌دانم اصلاً کسی بتواند دیگری را متقاعد کند. درواقع به‌نظر من دعوای ایدئولوژیک همواره وجود دارد و ادامه دارد و تابع شرایط آدم‌هاست. اما این را نمی‌شود با بحث منشورها یکی کرد. اول اینکه باید منظور را از منشورها مشخص

کرد. چون در سوال شما منشورها جمع بسته شدند، در حالی که در ایران ما همین یک مورد بیست گروه صنفی-مدنی را داشتیم ولی در خارج از ایران، تا به حال چندین منشور داده شده است که باید این‌ها را از هم جدا کنیم.

بحث من به این برمی‌گشت که آیا ما باید نیروهای مان را صرف درگیری با فضاها راست و تمام این شبه‌فاشیست‌های ایران پرست بکنیم - که البته آن‌ها هم طیف گسترده‌ای‌اند، از طیفی که هایدگر و کوروش کبیر را می‌خواهد قاطی کند تا مرحوم طباطبایی که عشق دولت و ایران و این حرف‌ها بود-، یا نه. اگر انتخاب را میان از یک طرف منشور به معنای واقعی‌اش در نظر بگیریم، یعنی نیروهای صنفی و جامعه‌ی مدنی ایران، و از طرف دیگر آن بحث مقابله با سواستفاده‌چی‌ها و فرصت‌طلبانی که فضا را پُر کرده‌اند، می‌توان گفت که این یک بحث تاکتیکی است. در این میان آن‌هایی که خارج از کشورند و نمی‌توانند در داخل ایران سازماندهی کنند، باید از نیروهای داخلی ایران حمایت کنند و سعی کنند در بحث‌های نظری‌شان، آن سویی‌ی سوسیالیستی و کارگری و مردمی انواع اعتراضات را برجسته کنند و تعینی به آن ببخشند، و گرنه باقی آن می‌شود دعوای فرقه‌ای و دادوهوارهای آن‌وری‌ها میان خودشان. البته اگر بتوانند در آن‌جا یک‌بار دیگر تجربه‌ی برلین را تکرار کنند که خیلی هم عالی‌ست. اما من خودم با صحبت‌هایی که با دوستانم در آن‌جا داشتم فکر می‌کنم اوضاع بدتر از قبل شده و محال است که دوباره بتوانند یک فضایی را ایجاد کنند. من فکر می‌کردم که این وضعیت اخیر بتواند فرقه‌گرایی و خرده‌بورژوازی‌بازی‌های مهاجرین را کم کند، اما نکرد.

باقی بحث این است که ما در اینجا باید چه کاری انجام دهیم. من هنوز خودم گیج ام که آدم چه مقدار از وقت و انرژی‌اش را باید بگذارد تا با دکنک پهلوی و ایران‌پرست‌ها را سوراخ کند و چه مقدار وقتش را بگذارد و سعی کند به مفهوم سوژه‌ی سیاسی یا انقلابی، که زنان نمونه‌اش هستند، تعین ببخشد و آن را از حالت هویتی خارج کرده با بحث‌های ضد سرمایه‌داری، یعنی جنبش کارگری و اقلیت‌ها، ترکیب کند و همچنین این‌ها را از حالت لیبرال و صرفاً حقوق‌بشری که با ژست‌های سازمان‌مللی آمیخته شده، خارج کرده و رادیکال‌ترش کند. به اعتقاد من بار دیگر این جزئی از ساخته‌شدن خود جنبش است. من بیرونش نیستم که بتوانم بگویم باید چه کاری برای آن انجام بدهم. همه داخل این دیگ هستیم. منظور من از این «جبهه‌ی واحد» این است که مثلاً در سطح عادی همین خبرها، مثلاً اخبار زندانی‌ها را انتقال دهیم، ولی در عین حال به خاطر همین تغییرپذیری سیاست، به هزار شکل هم ممکن است از درون آن امکان‌هایی بیرون بیاید. مثلاً چگونه بتوانیم از دانشجویانی که یک‌جایی رفتند و فضایی را اشغال کردند حمایت کنیم، یا انجمن محله مثلاً از دانشجویان دانشگاه هنر چگونه می‌تواند پشتیبانی کند، یا کارگران و بازنشستگانی که در گوشه‌ای در حال اعتراضند، چگونه ممکن است که در جایی یکدیگر را پیدا کنند. در حال

حاضر ما جایگاهی نداریم که بتوانیم ژست گفت و گو بگیریم. اما آمادگی ذهنی لازم است که اگر در سر راه شمای دانشجوی فعلی و سابق و من روشنفکر، چیزهایی پیش آمد، حداقل این آمادگی را داشته باشیم. من این آمادگی را دارم. به صرف اینکه در جایی اسم سلطنت باشد، با این تصور که گویی فرد جذام دارد، در را نمی بندم. اما آگه بخواهد کلی گویی کند و معیارها را مشخص نکند، معلوم است که با آن مرزبندی می کنم. تعهد به دموکراسی و عدالت در عمل باید مشخص شود. باید بگویید که در گذشته کدام قسمت آن خراب و ناعادلانه بوده است، بگویید ساواک چه کرده است. در واقع تمامی گروه‌ها، چه چپ و چه حتی احزابی مثل حزب جمهوری اسلامی، باید راجع به گذشته‌ی خود اعلام موضع بکنند. انگار که در حال حاضر، بازگشت به گذشته و مواجهه‌ی این گروه‌ها با آن تنها معیاری است که می توان با آن فهمید که کسی تعهد دارد یا نه. این جور مواقع می توان فهمید که آن فرد یا گروهی که برگشته و حرفی زده که باعث شده ایکس و ایگرگ و زد از او جدا شوند، حداقل قابل اعتماد است.

ما به خاطر نداشتن تجربه‌ی سیاسی، بچه‌های روشنفکرمان یک اعلامیه پخش نکردند، یک روزنامه‌ی سیاسی در نیاوردند، اصلاً نمی دانند که چقدر سخت است که ۵ نفر آدم را یک جا جمع کرد که بیشتر از دو هفته بتوانند با هم کار کنند. اگر برسد به ده سال، تازه می شود ادعا کرد که گروه و دسته و حزب هستیم. تازه ما دیده‌ایم که چگونه احزابی با سابقه‌ی ۵۰ سال، مثل حزب کمونیست ایتالیا که ۳۹ درصد رای داشت، ظرف دو سال تمام سرمایه‌ی اجتماعی خود را هوا کرد و همه‌ی آن مردم رفتند سراغ امثال برلوسکونی!

انکار: به نظر می رسد که وقتی شما روی «مردم» تاکید می کنید و در تعریفش نیز آن را نه به عنوان یک چیز توپر و یک پارچه، بلکه بر آن به عنوان وجودی متکثر اصرار می ورزید که امکان تداوم به عنوان مردم داشته باشد، پس به نوعی دارید روی مفهوم دموکراسی خواهی می ایستید. در واقع آن حداقل‌های فرمی که به آن اشاره کردید، بار دیگر با نوعی محتوا ترکیب می شود که آن نیز دموکراسی خواهی است. به یک معنا شما دارید از یک «جبهه‌ی واحد دموکراسی خواهی» صحبت می کنید. اما کمی پیشتر شما دموکراسی را در کنار دیگر ایدئولوژی‌ها و هویت‌هایی قرار دادید که فارغ از آن‌ها باید «جبهه‌ی واحد» را تشکیل داد.

فرهادپور: آن جا من به انواع استفاده‌های ایدئولوژیک از واژه‌ی دموکراسی اشاره کردم که می تواند ذیل این ایدئولوژی‌ها و هویت‌ها قرار بگیرد. من قصدم این است که ته ذهن روشنفکرهای سی و چهل ساله مثل شما و بچه‌های بیست ساله این ایده جا بیفتد که می شود یک کارهایی کرد و یا دست کم جوان‌ترها آن قدر وصل به چهارتا اسم نباشند. منظورم این است که آن قدر فقر تاریخی و سیاسی وجود دارد که ذره‌ای ایجاد آمادگی در پس ذهن آدم‌ها

خودش کمک‌کننده است تا اگر فضاهایی باز شد، بشود درون آن کاری کرد. غیر از آن، بحثی که داریم سر هویت‌بخشیدن و تعیین‌بخشیدن به حرکت‌های اجتماعی هم خیلی خوب است. اما فراتر از تحلیل یک مقاله یا بیانیه از ما چه کاری برمی‌آید؟ به نظر من حداقل آدم‌هایی که با آن گروه‌های صنفی و مدنی در ارتباط‌اند، می‌توانند بیشتر تاثیرگذار باشند. ما هم از بیرون باید بتوانیم کارهای آن‌ها را موردنقد قرار بدهیم. مثلاً محتوای منشور تشکل‌های داخلی هم قابل‌نقد است.

انکار: بله دقیقاً محتوای متن منشور در چندین جا قابل‌نقد است و اشاره به آن صرفاً از جنبه‌ی خودِ نفس همین عمل انتشار منشور توسط تشکل‌های صنفی و مدنی داخلی بود. به‌علاوه، این منشور به متنی بدل شد که بعضی استادان دانشگاه و روشنفکران نیز از آن حمایت کرده‌اند. اما شاید بتوان در این جا به وضعیت همین تشکل‌های داخلی نیز وارد شد. علاوه بر تجربیات دانشجویی، ما مثلاً تجربه‌ی هفت‌تپه و جنبش معلمان را نیز داشته‌ایم که تحت فشار نیز هم قرار دارند ولی بعضاً با ابتکاراتی مثل تشکیل صندوق اعتصاب، فارغ از آن که چقدر موفق بوده است، تلاش داشته‌اند خود را حفظ کنند.

فرهادپور: ما در وضعیتی هستیم که به لطف گنبدی‌گری و ایدئولوژیک‌سازی هستند که می‌گویند اصلاً آمریکا نباید این جا را بزند و ما را نجات دهد. من در این برخوردها این حس را می‌گیرم که گویی کسانی بیرون نشسته‌اند و به ما می‌گویند لنگش کن. این مردم اول باید زنده بمانند بعد مقاومت کنند! بنابراین باید فکر این باشید که در صورت اعتصاب برای برق و آب و غذا چه باید کرد. این جاست که این موارد مهم می‌شود اما انگار که نیروهای سیاسی موجود هیچ به فکر این‌ها نیستند. یکی از دلایلی این است که تصور می‌کنند الان هم مثل انقلاب ۵۷ کار راحت است. اما الان قضیه فرق می‌کند. ممکن است حتی وارد فضاهای جنگی عجیب‌وغریب شویم. ما دیده‌ایم که این‌ها در سوریه و کوزوو چه کرده‌اند.

انکار: اجازه دهید در این جا کمی مکث کنیم. اگر بخواهیم در سطح نیروهای روشنفکری بحث کنیم؛ آیا نباید این خطرها بازشناسی شود که یک سوپه‌ی این شکلی هم در این خیزش وجود دارد که تحت این گفتار «غرب» کار را به آن جا رساند که کسی در فرانسه خودکشی کرد تا «غرب» به ما توجه کند. در این جاست که شاید نقد پروژه‌ی آن طرف مهم می‌شود، از این حیث که دارد گفتاری را جا می‌اندازد که محوریت آن «غرب» است، به‌عوض آن که معطوف به همین فضاهای واقعی و مادی مربوط به تداوم جنبش باشد. به‌ویژه در فضای مجازی از همان روزهای اول جنبش شاهد هستیم که به چه میزان توجه‌ها را به این جلب می‌کنند که مثلاً کیم کارداشیان از ما صحبت کرده است. به‌نوعی نگاه خیره‌ی «غرب» در آن بالاست و یک بلوکی از این خیزش هم دارد اصلاً جنبش را مصرف می‌کند تا به «غرب» بگوید ما جنبش پیشرفته‌ای مثل «زن، زندگی، آزادی» داریم و تنها می‌خواهد از طرف «غرب»

بازشناسی شود. آیا نباید یک توان انتقادی معطوف به این پروژه جلب شود؟ تجربه‌ی شهودی می‌گوید که خیلی از کسانی که در مهرماه این گفتار را جدی نمی‌گرفتند الان می‌گویند بیایند بزنند تا راحت شویم. به‌واقع به‌قول امیر کیان‌پور، دو بلوک آشتی‌ناپذیر در این جا وجود دارد که از قضا در گفتار یکی از آن‌ها همین مسائل محوریت دارد. اما گویی افراد چندان نمی‌خواهند آن وجه دیگر را بازشناسی کرده و از آن صحبت کند، که البته شما با شرط اول به‌نوعی به آن اشاره کرده‌اید. اما یک پیچیدگی هم در این جا به‌وجود می‌آید. اگر دموکراسی خواهی را به‌عنوان محور بگیریم و آن را فراتر از شکل حکومت و انواع استفاده‌های ایدئولوژیک، به‌عنوان سنت مبارزاتی در تجربه‌ی تاریخی خود در نظر بگیریم، به‌نظر می‌رسد که در تجربه‌ی ما، به‌خصوص بعد از ۸۸ و شکست آن در دهه‌ی ۹۰ عرصه‌ی تضاد به بیرون منتقل شد. یعنی تضادهای ساختاری داخلی (طبقاتی، قومی، جنسی و جنسیتی و...) به سطح تضاد بین‌المللی کشیده و جابه‌جا شد. در این جا دو قطب عمده شکل گرفت. از یک سو گفتار چپ محورمقاومتی و راست جزیره‌ی ثباتی و جریان اسلامی هلال شیعی، و از سوی دیگر جریان‌های خواهان مداخله‌ی غرب. در این فضا گفتن این حرف‌ها سخت‌تر شده است. گویی هر حرف ما را به یکی از این دو قطب می‌کشاند. به‌نوعی یاد همان دوگانه‌ای می‌افتیم که پیش‌تر شما تحت‌عنوان انتخاب بین بوش و بن‌لادن به آن اشاره کرده بودید که اتفاقاً به‌صورت نمادین در تجمع چندهفته‌ی گذشته بوش هم پیام داده بود و دیدارهایی که با جریان‌ات دست‌راستی فاشیستی اتفاق می‌افتد نیز آن را بیشتر یادآوری می‌کنند. به‌هر حال مسئله در این جا ساختن جایگاهی و اندیشیدن به سازوکارهایی است که حرف آدم را به یکی از این دو قطب نکشاند.

«ما» و «آن‌ها» در زمین سیاست

فرهادپور: بله. یک بخشی از این بحث به همان مقوله‌ی انزوا و استثنا ایران و مسائل ژئوپولیتیک برمی‌گردد که خودش سرفصل مفصلی است. اما در این قسمت، حرف من این است که ادامه‌ی بحث نظری سنجش بین این دو بستگی به کلی از موقعیت‌ها و تغییر شرایط داخل و خارج دارد و این که هر کدام از این بالاوپایین رفتن‌ها چه می‌شود. این قضایا آن‌قدر ابعاد مختلف دارد که آدم باید تاحدی اجازه دهد که خود واقعیت جلو برود تا ببینیم چطور می‌شود. در کنار این‌ها در این جا آن حداقل کاری که ما می‌توانیم انجام دهیم، به‌عنوان روشنفکر یا محفل یا یک شاخه‌ی کوچکی از دانشجویی و یا فضای روزنامه‌نگاری، این است که بتوانیم ایده‌ها را به بحث بگذاریم و بسیاری از بحث‌ها و پرسش‌ها از نقد خود مارکسیسم گرفته تا تجربه‌ی فروپاشی و بعد ریگان و تاچر و نئولیبرالیسم و غیره را مطرح کرده و بر سر آن‌ها کار کنیم. این هم می‌تواند تاکتیکی و هم استراتژیک باشد. چون به‌لحاظ تاکتیکی هم الان شعار «زن، زندگی، آزادی» دارد با هزار سویی‌تاریک ایدئولوژیک مثل «مرد، میهن، آبادی» و «رضاشاه روحت شادا!» زیرسوال می‌رود. اتفاقاً خوابیدن جنبش را اگر فرویدی نگاه کنیم به‌معنای پس‌روی است و

این پس روی به شکل ایدئولوژیک خود را در روآمدن هزارویک کین توزی و ناتوانی‌ای که خود را به‌عنوان فضیلت جا می‌زند نشان می‌دهد.

چه در بعد نظری و ایدئولوژیک و چه در بعد تاکتیکی، خیلی جا برای سروکله‌زدن وجود دارد. به نظرم می‌آید چون جنبه‌ی ایجابی قضیه هنوز خیلی نامعین است، اتفاقاً این امکان را که بتوانیم با یک‌سری خواسته‌های سیاسی ایجابی حداقلی از هماهنگی ایجاد کنیم نداریم. حتی هنوز نزدیک شرایط قدرت دوگانه هم نیستیم. بر همین اصل، یک‌ذره استراتژیک‌تر می‌توانیم با خواسته‌های سلبی جلو برویم که مسئله ایجاد کرده و ترک می‌اندازند. در کنار آن، آن حداقلی که آدم می‌تواند به آن آویزان شود همین است که شما با هر نظری که داری، اگر فرض کنیم جاسوس خارجی و یا سادیسست فاشیست با فانتزی‌های عجیب‌وغریب نیستی، اگر بخواهی حرفی بزنی و جلسه‌ای برقرار کنی و بنویسی و بخوانی و... نیازمند یک فضای سیاسی است. مجموعه‌ی شرایط فعلی شامل چیزی بیش از صرف دعوی «ما» و «آن‌ها» است. چراکه اگر کمی جلوتر برویم ترک‌ها بیرون خواهد زد و این «ما»ی کلی تجزیه می‌شود. آن یکی می‌گوید او چپ است پس اگر بگیرندش به درک، و آن دیگری می‌گوید این سلطنت طلب پهلوی‌چی است پس بگذار خانه‌اش را هم آتش بزنند. بنابراین سواکردن این دو مسئله مهم است. «جبهه‌ی واحدی» که من گفتم هم بیشتر برخاسته از تاریخچه و بحث‌های کلاسیک مارکسیستی بود ولی در عمل معلوم است که اصلاً اجزاء این جبهه هنوز وجود ندارند. این را گفتم تا نوعی هوشیاری و آمادگی ذهنی ایجاد شود که از قبل هم فکر می‌کردم لازم باشد. بعد در عمل هم اثبات شد در این خیزش بعضاً با کسانی طرف هستیم که غیر از خودشان و آن پنجاه نفر رفیق مثل خودشان، اصلاً حاضر نیستند با یک آدم دیگر یا مسن‌تر حرف بزنند و یا اصلاً واژگان حرف‌زدن را هم ندارند. مسئله صرفاً این نیست که دانش تاریخی وجود ندارد. این به‌واقع یک عصیان شهودی است که اصلاً امکان تماس یا گره‌خوردن با دیگری و دیگران را پیدا نکرده است. این موضوع به من نشان داد چقدر ما احتیاج داریم نوعی آمادگی ذهنی ایجاد کنیم هرچند در عمل در این لحظه امکانی برای آن نباشد. اما به هر حال این جا و آن جا ممکن است بسیاری اتفاقات رخ بدهد. دیدید که چگونه جامعه ظرف یک ماه، یک راه صدساله رفت و بسیاری دعوای کرد و ترک و فارس و مرکز و پیرامون در آن گم شد و مردسالاری سنتی شکست و پدران از بی‌حجابی دخترانشان دفاع کردند و هزار چیز دیگر. تغییراتی که سیاست می‌تواند ایجاد کند اصلاً تابع زمان و مکان نیست و قواعد آن فیزیکی زمان و مکان را می‌شکند. ناگهان یک تکه از صدسال گذشته می‌آید و با مسئله‌ای در امروز گره خورده و منفجر می‌شود و امکان‌هایی را می‌گشاید که تا پریروز اصلاً علمی-تخیلی^۶ محسوب می‌شد. این به آدم اجازه می‌دهد شکل‌هایی از آماده‌سازی را دنبال کند آنهم بدون هرگونه تصور بیهوده از نسخه‌نویسی.

اهمیت مخاطب و لحن

بد نیست نکته‌ی دیگری هم بگویم. یک مقدار قضیه به این برمی‌گردد که اصلاً بینیم مخاطب ما کیست؟ آن زمان فکر می‌کردم احتمالاً مخاطبان من فقط بدیو و لاکان نخوانده‌اند و شاید قدری مارکس هم خوانده باشند و تاریخ جنبش چپ را بلدند و صرفاً تحلیل‌های سوپرشیک از کمون پاریس ندارند. بنابراین فکر می‌کردم حرف‌های من برای آن‌هایی‌ست که تاحدی «جبهه‌ی واحد» را می‌شناسند. اما بعد که تعداد مخاطبان زیاد شد فکر کردم که شاید نباید این‌طور می‌گفتم. چرا که مخاطبانم فرق کرده‌اند. انگلیسی‌ها اصطلاحی دارند تحت‌عنوان «موعظه برای مومن»^۷. وقتی طرف پیشاپیش مسیحی‌ست لازم نیست دائم بگویی مسیح پسر خداست. برخی از بیانیه‌های ما هم این‌طور است. یک‌جور وجدان معذب که من کاری نکرده‌ام پس حرفی بزنیم و آن را هم به کسانی بزنیم که آن را می‌دانند و بگویم که خوبی خوب است، بدی هم بد است. «ما» هم خوبیم و «آن‌ها» بدند. این به درد نمی‌خورد. هدف اتفاقاً باید آن جماعت گیج وسط و خاکستری باشد. نباید موعظه برای مومن کرد. و بعد هم اتفاقاً نباید دال‌هایی بروز داد برای تعیین هویت‌ها. وقتی از همان ابتدا آن بالا داس و چکش قرمز می‌زنی، معلوم است که برای کی نوشته‌ای. آن کسان دیگر اصلاً نمی‌خوانند.

این‌جا من می‌خواهم با همان مشروطه‌خواهی که تصویری کلی از مشروطه و ایران و شاه خوب دارد حرف بزنم و نشان بدهم که در درجه‌ی اول اصلاً شاه خوب باید خوبی خود را نشان بدهد و من می‌توانم در تاریخ خودمان نشان دهم که اصلاً مفهوم «شاه خوب» وجود خارجی هم ندارد و اگر هم دارد، در خود شاهنامه تبدیل می‌شود به خسروپرویزی که اصلاً سلطنت را ول می‌کند چون عین شاه‌لیر^۸ می‌فهمد که اصلاً ایراد در خود پادشاهی‌ست و نه خوبی یا بدی پادشاه. از طریق قصه و شعر گرفته تا طرق دیگر الان باید بتوانم تاثیری روی آن فرد بگذارم. و گرنه چه فایده‌ای دارد که برای چند نفر مثل خودم حرف بزنم. بنابراین مخاطب و لحن نیز مهم است. این که از تجربه‌ی سیاسی حرف می‌زنم یکی از مصادیقش همین است. باید باز بود نسبت به فضایی که پر از ابهام و پیش‌داوری‌های ایدئولوژیک است و کثافتی که اینترنت به آن دامن می‌زند و کلی فحش به آدم می‌دهند. فضایی که پر از به‌قول شما شرایط بین بوش و بن‌لادن است که آدم باید آماده باشد تا از هر دو طرف کتک بخورد. این برای من مهم است که آدم بتواند به‌روشنی، چه در تاکتیک و چه در مسائل کلی‌تر روی مخاطب وسیع‌تر تاثیر بگذارد. گفت‌وگو و بحث‌های تئوریک باید در کنار این ادامه پیدا کند.

اما به‌نظر من ما فاقد حداقلی از میانجی‌هایی هستیم که مثلاً بحث من و تجربه‌ی من از جنبش کارگری و شوراها را به جریان صنفی معلم‌ها و کارگرها وصل کند. هنوز در ذهن ما سلبریتی‌سازی‌ست. کدام یک از ما تا الان توانسته‌ایم در یک نشست کارگری شرکت کنیم یا اصلاً از وجود آن خبر داشته باشیم. البته معلوم است که از همین الان من

^۷ preaching to the converted

^۸ king lear

به‌عنوان یک چپ‌خواست بیمه‌ی همگانی یا آموزش‌رایگان را به رای نمی‌گذارم. آن هم بعد از انقلابی که بسیاری از کشتگانش همین کارگران و حاشیه‌نشینان‌اند. امروزه این خواسته اصلاً جزو انسان‌بودن است. اگر منظورشان از دموکراسی این است که این حداقل‌ها هم نباشد، که اصلاً دموکراسی به درد خودشان می‌خورد. لابد پس فردا آب و هوا را هم باید خصوصی کنیم و بسپاریم به سرمایه‌دارها تا برای مان تامین کنند و بفروشند.

گفتار «زندگی نرمال»

انکار: عطف به همین مسئله‌ای که گفتید، این موضوع به نبرد هژمونیکی که الان در جریان است وصل می‌شود، چراکه به‌نظر می‌رسد مطابق آن‌چه به آن زمینه‌های فرهنگی سرمایه‌داری متاخر می‌گویند، در جنبش اخیر ضد خیلی از اتوریته‌ها شعار داده شد اما ضد این وجه نه تنها شعاری داده نشد بلکه به‌نظر می‌رسد که آن فانتزی که قبلاً ساخته و پرداخته شده بود با اسم رمز «وضعیت نرمال» توصیف می‌شود؛ وضعیتی که بهترین بیان آن هم شاید همین ترانه‌ی «برای...» باشد. این زمینه‌ی فرهنگی را اگر در نظر بگیریم و با در نظر داشتن این نکته که نیروهای سیاسی با توجه همین زمینه می‌توانند طرح و برنامه‌هایشان را پیش ببرند و این که به هر حال، از نظر گرایش چپ، حداقلی از خدمات اجتماعی برای زندگی مفروض است، کسانی می‌گویند اگر قرار باشد این چپ‌ها با اپوزیسیون دست‌راستی، وارد هر نوع «جبهه‌ی واحدی» بشوند و از جامعه نیروگیری بکنند، فضا پیشاپیش به‌قدری به‌ضرر خواسته‌های عدالت‌طلبانه و رفاه‌طلبانه است که این پیش‌شرط‌ها به‌نظر زائد می‌رسند و نیروهای راست احتمالاً پاسخ خواهند که اصلاً به وجود گفتار چپ در اتحاد نیازی ندارند. همچنین، به‌نظر نمی‌آید که وجود حداقل فضای سیاسی، دغدغه‌ی هیچ نیروی راستی باشد، چراکه عملاً از وضعیت فعلی سود می‌برند. گفتاری که مثلاً در همان ترانه‌ی «برای» تبلیغ می‌شود، این است که راه حل مشکلات ما، در علم، مشخصاً «علم اقتصاد» یافت می‌شود و ما کافی است تا حاکمان فعلی را کنار بزنیم و «علم» را حاکم کنیم. سوال من این است که هر نوع گفتار چپ یا رهایی‌بخش، چگونه می‌تواند به‌نحوی عضوی از «جبهه‌ی واحد» باشد، که حضورش تزئینی نباشد؟

شاید بتوان این سوال را به‌نحوی به‌مطلب دیگری هم مرتبط کرد که مربوط به تجربه‌ی ۵۷ است و آن را از درون بحث‌های خود شما به‌خاطر دارم. در خود ۵۷، دوسویگی‌ای نهفته بود. یک سویه‌ی سیاسی، و یک سویه‌ی مربوط به دولت‌سازی که بعداً غالب شد. آن جا شما به این اشاره می‌کنید که راه حل چپ، دفاع از دموکراسی بورژوایی در عمل در عین حفظ هویت خود است. به‌نظر می‌رسد که به‌رغم تمام تفاوت‌ها به‌ویژه در ارتباط با پیشرفت خود دولت‌سازی، آن وضعیت به‌نوعی در این جا هم در حال تکرار است. بدین معنا که در این جا هم یک جریان چپی وجود دارد که با توجه به زمینه‌ی وضعیت، شاید راه‌حل دفاع از دموکراسی بورژوایی در عین حفظ هویت انتقادی برای آن معقول به‌نظر برسد.

فرهاد پور: بحث دولت‌سازی البته مربوط به بعد از انقلاب، ماجرای تسخیر سفارت و جنگ و این‌ها بود. در وهله‌ی اول، ما با یک جریان کور تهی‌دستی که از دل همین ابهام و شکل‌نیافتگی طبقاتی درمی‌آمد روبرو بودیم که فضا را مبهم‌تر می‌کرد و امکان همین تمایز طبقاتی را کمتر می‌کرد و نتیجه‌اش این می‌شد که هر دولتی که ساخته می‌شد به شکل استبدادی گره می‌خورد با همین ایدئولوژی دینی که داخل این تهی‌دستان خیلی رواج داشت و اصلاً در واقع فحش به سرمایه‌داری برایش فقط فحش به دزدی بود. آن موقع بحث ما این بود که جریان تهیدستی ممکن است حرف‌های خیلی رادیکال بزند ولی در واقع نوعی شبه‌فاشیسم است که بدترین شکل ادغام در سرمایه‌داری را در قالب نوعی حکومت دینی می‌آورد که نهایتاً هم آورد. منتها به نظر من علی‌رغم این که ممکن است که بین هر دو فضا بشود مقایسه‌هایی کرد و شباهت‌هایی یافت، الان بحث دیگری است و خود این حرف بیشتر برجسته کردن فضای مجازی و مباحث مربوط به آن است. چراکه به شکل عینی اگر نگاه کنیم، به نظر می‌آید درست برعکس، مملکت چنان درب‌وداغون است که در دوره‌ی بعدی بازسازی‌اش به شکل بازار آزادی و "علمی" اصلاً امکان‌ناپذیر است. من بیشتر نگران یک سرمایه‌داری بعثی هستم که اصلاً از دل آشوب بخواهد با شکل‌هایی از استالینسم و مصادره‌ی اموال و کار اجباری و نظایر این‌ها جلو برود، نه از ژست‌های پست‌مدرن که می‌گویند ما هم مثل بقیه باید بانک مرکزی‌مان مستقل شود و اقتصاد علمی باشد. این حرف‌ها در عمل چنان به دیوار می‌خورد که مطمئن باشید اگر نرویم در خط یک اقتصاد شبیه کره‌شمالی خیلی شانس آورده‌ایم. این‌ها ژست‌های افرادی است که آن‌جا نشسته‌اند و مدام هایک‌هایک می‌کنند در حالی که اصلاً هیچ چیزی از اقتصاد ایران نمی‌دانند. بنابراین من درباره‌ی قسمت اقتصادیِ دغدغه‌ی شما تردید دارم.

در سطح سیاسی هم به نظر من اتفاقاً بحث سر این است که خود تجربه‌ی سیاسی روی همه اثر می‌گذارد. اگر قرار است که مثل کودتای ۳۲ باشد و کار از پشت‌پرده و با دخالت خارجی و جنگ انجام شود که اصلاً داستان دیگری است. ولی اگر قرار است در قالب یک حرکت سیاسی باشد که آن‌ها هم خواهانش هستند و به همین خاطر هم شعار می‌دهند، به‌رغم اینکه خرده‌بورژواهایی هستند که دنبال یک زندگی معمولی‌اند، اتفاقاً امروزه خود زندگی معمولی را باید به‌میانجی مبارزه پیدا کنند. برای همین خیلی‌هایشان نسبت به ۵۷ هم نظرشان عوض شده، خصوصاً جوان‌ها. چراکه فهمیدند نمی‌توان در آن واحد هم گفت که انقلاب خیلی بد است و هیچ‌وقت انقلاب نکنید و بعد خودتان به دنبال انقلاب کردن باشید. چون تنها شق دیگر این است که بخواهیم با بمب این‌جا را بزنند تا ما "آزاد" شویم. ولی دخالت نظامی هم در این جا بی‌معنی است، چراکه این‌جا کویت یا یمن نیست که ظرف دو هفته سقوط کند و فوراً تصرف شود. این‌جا صد برابر جنگ عراق مسئله خواهد داشت.

گذشته از این، حتی در همان بحث بیمه و آموزش، در عین اینکه خودم به‌عنوان چپ گفتم دنبال آن‌ها هستم، کشورهای مثل نروژ و سوئد پنجاه سال است که بهترین‌اش را دارند. در واقع جز آمریکا که اصلاً خودش قصه‌ی

دیگری است، در همه‌جای دنیا وجود دارد و در نتیجه این دیگر حتی حداقل هم محسوب نمی‌شود و خود سرمایه‌داری در مواجهه با اعتراضات مردمی، نزدیک به یک قرن است که متکفل این موضوع شده است. اکثریت مردم ایران با همه‌ی وجود خودشان به‌طور روزمره لمس می‌کنند و می‌فهمند و فرق مدارس خصوصی و با دولتی را می‌بینند. همین‌طور هزینه‌ی درمان و ویزیت دکتر و دارو را تجربه کرده‌اند. در نتیجه مردم پشت این خواسته‌ها خواهند ایستاد.

ولی غیر از این، معلوم است که من هم یک زندگی نرمال را ترجیح می‌دهم. یعنی این مسلم است که سرمایه‌داری هم انواع حالت‌ها دارد و می‌تواند با هزارویک‌جور روبنای مختلف گره بخورد و می‌تواند شرایط مختلف دموکراتیک داشته باشد. من البته درباره‌ی فرهنگ توده‌ای و صنعت فرهنگ‌سازی و هنر عامه‌پسند هزارویک‌جور بحث دارم و می‌توانم حتی شکل آواز آن ترانه را هم زیرسوال ببرم. ولی از طرف دیگر برایم روشن است که حتماً از یک‌سری خواسته‌های دموکراتیک و یک‌سری عقلانیت اقتصادی در مقابل بلاهتی که با آن مواجه هستیم، دفاع می‌کنم. لازم به قیام ژینا نبود که من مثلاً از آزادی پوشش فردی و آزادی روابط افراد با هم دفاع کنم. یا مثلاً از این مطالبه که ترافیک تهران و آلودگی هوای آن این‌گونه نباید باشد و یا نباید مازوت بسوزانند و یا یک رئیس‌جمهور دیوانه‌ای به‌خاطر ژست ضدآمریکایی عوامفریبانه‌اش نیاید همه‌ی اقتصاد ما را نابود کند. مشخصاً من در برابر ارتجاع عقب‌افتاده‌ی فعلی، از یک عقل بورژوایی دفاع می‌کنم. روشن است که وضعیت نرمال، از وضعی که این‌ها ساخته‌اند بهتر است و من از این دفاع می‌کنم و اگر نکنیم اساساً قافیه را باخته‌ایم.

درباره‌ی اشاره‌ی شما به گفتار کارشناسی و به‌اصطلاح علمی نیز درست است که جنبه‌های خطرناکی دارد اما پیش‌فرض اصلی آن هم اختگی سیاسی است. این را ما در این‌جا هم تجربه کرده‌ایم که تقدس احمقانه‌ای از کارشناس ساخته می‌شود و بعد بین «تعهد» و «تخصص» گیر می‌افتند. چنین چیزی مسلماً وجود دارد و خطر هم هست. اما دعوی ایدئولوژیک است و اگر می‌توانیم باید نظر مردم را تغییر دهیم. این نبرد ایدئولوژیک ماست. اتفاقاً در این نبرد اگر از همان اول زندگی نرمال را بزیند، نتیجه‌ای ندارد. تنها متهم می‌شوید به اتهاماتی نظیر هپروتی بودن، دیوانه بودن، مرفه‌بی‌درد بودن و این که تنها دغدغه‌ی شما رفیق‌لنین است نه مثلاً قیمت مرغ. این‌گونه نهایتاً بازنده می‌شوید.

انکار: با نقد گفتار «زندگی نرمال» به‌عنوان بدیل این وضعیت، بحث در این نیست اگر این جایگزینی روی بدهد، اتفاق بدی افتاده است. به‌واقع اصل حرف شما، یعنی دفاع از عقل بورژوایی در برابر بلاهت اصلاً جای تردید چندانی ندارد. مسئله در این‌جا این است که به‌نظر می‌رسد این گفتار، به‌ویژه بیشتر در دیاسپورا تا داخل کشور، در وضعیت مشخص ما و با توجه به نیروهای واقعا موجود آن، دارد با نوعی تایید غیرانتقادی «غرب» و نفی انتزاعی

وضعیت ما به عنوان چیزی مجزا از جهان، به نحوی به مفصل بندی آن فضای شبه فاشیستی و همچنین تایید مداخلات «غرب» کمک می کنند.

فرهادپور: این امر در همان نبرد سیاسی و ایدئولوژیک به شکلی درون ماندگار تعیین می شود. مثلاً اینکه که الان ما راست افراطی ای داریم که هایک و هایدگر را به علاوه ی کوروش کبیر و زرتشتی گری با هم قاطی می کند و اتفاقاً آن قدر رو آمده که الان صحبت از شیعه ی زرتشتی و یا تایید «شیعه ی صفوی» در مقابل «شیعه ی علوی» شریعتی هم می کند. من در دعوی ایدئولوژیک می آیم و مثلاً به زن ها می گویم که این حجاب شما اصلاً مال دوران ساسانی و دربار ساسانی است. اصلاً خلافت عباسی روی دولت دینی ساسانی ساخته شده و شمایی که داری بحث جدایی دین از دولت می کنی، نمی توانی هم زمان این بحث ها را مطرح کنی. در همین راستا از این امر استفاده می کنم برای واسازی و نفی هر شکلی از پیوند دین و دولت. می توان نشان داد که برخی اساساً همین وضع موجود را با قدری ناسیونالیسم بیشتر می خواهند، نوعی شیعه ی شاه عباسی که خواسته اش هم نهایتاً این است که سپاه با نوعی جناح آمریکایی مصالحه کند. در بحث های ایدئولوژیک این مسائل کاملاً رو می شود. همه چیز در همان درون ماندگاری است. لذا من نمی توانم تضمینی در این خصوص بدهم. بله، این ها همه هستند. آیا امکان پیروزی دارند؟ معلوم است که دارند!

انکار: بی تردید نمی توان هیچ تضمینی برای پیروزی گرفت. منظور از این بحث بیشتر این بود که از نظر شما، نیروهای چپی که در این شرایط به سبب وضعیت مادی احتمالاً تعیینی بیشتر از دموکراسی خواهی هم ندارند، چه باید بکنند و رابطه شان با دیگر نیروها به چه صورت باید باشد و با چه شروطی.

ضرورت دموکراسی خواهی برای جریانات چپ

فرهادپور: اگر با همه ی شکست ها، به سابقه ی چپ نگاه کنیم می بینیم که فقط یک مورد داریم که از نظر عملی این امکان وجود داشته که چپ برای حفظ قدرت سیاسی، دموکراسی را زیر پا بگذارد که آنهم یکی دو سال بعد از انقلاب اکتبر بوده است. و اتفاقاً همین مورد نشان می دهد که وقتی در ۱۹۲۱ بلشویک ها حاضر نشدند قدرت را به شوراها پس بدهند و حزب بلشویک تنها حزب حاکم بر شورا شد، اشتباه مهلکی رخ داد. بعد از آن هم، همه ی تجارب نشان می دهد هر کجا چپ ها از دموکراسی بورژوازی دفاع نکرده اند و سعی نکرده اند که آن را به حد نهایی اش برسانند و گسترش دهند و بالعکس، آن را به عنوان چیزی در مقابل قدرت پرولتاریا و سوسیالیسم قرار دادند، شکست خورده اند. منطق قضیه به نظر خیلی ساده است. اگر چپ به نیروی مردمی و سیاست وصل است، پس هر شرایطی که سیاست را ممکن و ماندگار می کند باید برایش معنادار باشد. اگر وصل نیست و چیزی از بالا دارد و خداوند به لنین وحی کرده است که اقتصاد دولتی بسازد، که خب بحث دیگری است. در آن صورت نباید

پای مردم و پرولتاریا را وسط کشید. قضیه خیلی ساده است. اگر سیاست با مردم است، پس دموکراسی حتماً لازم است، هرچند که کافی نیست.